

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت چهارصد و پنجاه و دوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۹ گنج حضور، بخش اول

لفظ جبرم، عشق را بی صبر کرد  
وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

وقتی لفظ جبر را می شنوم، می فهمم که عاشق واقعی باید در نگاهداشتن من ذهنی، بی صبر باشد و سریع از من ذهنی به سوی فضای یکتایی برود و با خدا یکی شود، ولی کسی که من ذهنی دارد و علاقه‌ای به زنده شدن به خدا ندارد، لفظ جبر را معطل کرده و می گوید مجبورم زندگی در من ذهنی را ادامه دهم. جبر یعنی منظور اصلی انسان زنده شدن به بی نهایت خداست، او از جنس من ذهنی نیست بلکه از جنس شادی بی سبب، فراوانی و خوشبختی است.

این، مَعِيَّتْ بِاِحق است و جبر نیست  
این تَجَلِّيْ مَه است، این ابر نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

-مَعِيَّتْ: همراه بودن، همراهی  
-تَجَلِّيْ: تابش، روشنی

این سخنان، که خداوند این لحظه می خواهد در شما به خودش زنده شود، در حقیقت جبر نیست، بلکه کنار رفتن ابر همانیدگی ها و همراه بودن خدا با ماست و این بالا آمدن و تابش ماه زندگی در درون ماست که ما با تسلیم و مقاومت و قضاوت صفر اجازه می دهیم ما را تبدیل و به خودش زنده کند.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴  
-«... وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ...»

«... و هر جا که باشید همراه شماست...» [شما این من ذهنی نیستید و جبر ایجاب می کند که این لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم با خدا یکی شوید.]



بوکه موقوفست کامم بر سفر  
چون سفر کردم، بیابم در حضر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۶  
-بوکه: شاید، احتمالاً  
-موقوف: منوط، بسته  
-حضر: محل حضور، منزل

شاید کام و مراد من، یعنی زنده شدن به خدا، در سفر از این فضای درد و همانیدگی به فضای گشوده شده، با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها حاصل شود. اگر با فضاگشایی در حضر، سفر کردم به خداوند تبدیل شده و متوجه می‌شوم که از ابتدا او بوده و به طور موقت در من ذهنی بوده‌ام.

یار را چندین بجویم جد و چست  
که بدانم که نمی‌بایست چست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۷

چُست: چالاک، چابک  
 من معشوق، زندگی را چندان با فضاگشایی با جدیت و چالاکي جستجو می‌کنم و او خودش را به من نشان می‌دهد که برایم معلوم شود که دیگر نباید او را در ذهن، به صورت فرم و انعکاس ذهنی جستجو کنم.

آن معیت کی رود در گوش من  
 تا نگردم گرد دورانِ زمن

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸

—معیت: خدا با شماست هر کجا که باشید.

—زمن: زمان، روزگار

تا وقتی که همه روزگار را نگردم و از این همانیدگی‌ها به فضای یکتایی سفر نکنم، چگونه ممکن است که حقیقت معیت خداوند، (خدا با شماست هر کجا باشید) به گوش جانم رود.



کی کنم من از معیت فهم راز؟  
جز که از بعدِ سفرهای دراز

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹  
من چگونه می توانم با ذهن، اسرار معیت خداوند که (خدا با شماست هر کجا باشید) را بفهمم، مگر این که حقیقتاً فضا را باز کرده و از همانیدگی ها سفر کنم و به آسمانِ فضای گشوده شده درون بروم.

از حد خاک تا پشیر چند هزار منزلت  
شهر به شهر بردمت، بر سر ره نمانت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲  
-نمانت: نگذارم تو را. از سطح خاک تا انسان زنده شده به خدا مراحل مختلفی وجود دارد؛ یعنی هشیاری مراحل مختلف تکامل از جماد به نبات، از نبات به حیوان و ذهن انسان را طی کرده و در ذهن انسان با چیزهای مختلف همانیده شده است؛ پس ای انسان وقتی تو را از مراحل مختلف تکامل گذرانده ام، از این ذهن هم عبورت داده، بر سر راه نمی گذارم و تو را در من ذهنی رها نمی کنم بلکه به خود زنده می کنم.



پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی  
کاش برین دامگهم هیچ نبودی گذری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

خداوندا، قبل از این که از تو جدا شوم و در این زندان جهان، در این ذهن همانیده زندانی شوم، من با تو یکی بودم. ای کاش به این دامگه ذهن گذر نمی کردم! یعنی به این جهان نمی آمدم و با چیزهای این جهانی همانیده و در ذهن اسیر و گرفتار نمی شدم؛ اینک چگونه از این دامگه آزاد شوم؟ [مولانا به اقامت بیش از حد انسان در ذهن انتقاد می کند.]

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می نروم  
این سفر صعب نگر ره ز علی تا به ثری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

-\*ز علی تا به ثری: از افلاک تا خاک  
خداوندا! من چقدر به تو گفتم که حالم با تو خوب است نمی‌خواهم به این سفر بروم، به این سفر مشکل و سخت نگاه کن، که من باید از عرش یعنی بالاترین سطح سقوط کرده و به پایین ترین سطح، به همانیدگی بیفتم؛ ای کاش این سفر را آغاز نمی‌کردم.

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم  
بدرقه باشد گرمم، بر تو نباشد خطری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

خداوندا، تو می‌خواستی مرا خلق کنی و در من به خودت زنده شوی، لطف تو مرا فریب داد و به من گفتی، که برو و اصلاً وحشت نکن، چرا که لطف و گرم من، بدرقه راه تو است، با تو می‌آید و هیچ خطری تو را تهدید نمی‌کند.  
[اگر ما به من ذهنی اصرار نکرده و بر اساس درد، حرص و همانیدگی، فکر و عمل نکنیم، در این جهان هیچ خطری ما را تهدید نمی‌کند.]



چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی  
باز بیایی به وطن با خبری، پر هنری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

-\*فُرجه کنی: تفرّج کردن، رهایی از غم و اندوه با گردش  
وقتی که به غریبستان جهان گذر کردی، به تماشا نشستنی، تجربه کسب کردی، فارغ و پخته، و پر از فضیلت  
گشتی، دوباره به وطن، یعنی پیش من برمی گردی و هشیاری از هشیاری، آگاه شده و هشیاران می توانی به  
بی نهایت، ابدیت و عشق من زنده شوی، از خردم استفاده کنی و بیافرینی.

گر قضا انداخت ما را در عذاب  
کی رود آن خو و طبعِ مُستطاب؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

اگرچه قانون قضا باعث شد ما به عنوان هشیاری در ذهن گرفتار شده و با چیزهای این جهانی همانیده شویم اما آن خو و طبع عالی و پاکیزه زندگی یعنی خدا گونگی ما از بین نرفته و او با ماست.

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟  
ور لباسم کهنه گردد، من نوام

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹  
اگرچه اینک در اثر دیدن برحسب همانیدگی‌ها گدای این جهان شده‌ام ولی روی اصلی‌ام که روی زندگی است حقیقتاً از بین نرفته است؛ یعنی محال است که گدا صفت شوم. اگر لباس کهنه همانیدگی‌ها و دردها را بر تن کرده‌ام ولی در اصل، به عنوان هشیاری و امتداد خدا، نو هستم و هر لحظه می‌توانم به جنس اصلی خود زنده شوم.

دیدم سحر آن شاه را، بر شاهراه «هل آتی»  
در خواب غفلت بی‌خبر زو بوالعلی و بوالعلا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲



- \*آن شاه: خدا، زندگی  
 - \*شاهراه هل اُتی: جاده‌ای است که در اثر تسلیم، انسان از هشیاری جسمی (من ذهنی) به هشیاری حضور (عشق یا وحدت هشیارانه با خدا) طی می‌کند. هل اُتی: آیا نیامد...  
 - \*بوالعلی و بوالعلا: اشخاص نوعی و نامعین، این و آن  
 وقتی در این لحظه، تسلیم شده و فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ام گشودم، بر شاهراه هل اُتی، شاهراه فضای گشوده شده، شاه، زندگی را دیدم و از جنس او و با او یکی شدم، به صورت حضور ناظر به ذهن و اطرافم نگاه کردم، آدم‌های اطرافم را دیدم که هنوز در خواب غفلت ذهن و همانیدگی‌ها به سر می‌برند، از شاه (که نماد خداوند است) بی‌خبرند و شاهراه هل اُتی را نمی‌شناسند.

قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۱  
 - «هل اُتی علی الإنسانِ حین من الدهر لم یکن شیئا مذکوراً.»

«آیا (جز این است که) مدت زمانی بر انسان گذشته است [که خداوند می‌خواهد در انسان به خودش زنده شود] و او چیز قابل ذکر (ذکر کردنی با ذهن) نبوده است؟!» انسان مدتهاست که باید با عدم کردن مرکز به خدا زنده شود ولی وقت را در من ذهنی تلف می‌کند.

قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۲

«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا.» ما (جسم) انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریده‌ایم، و او را از جنبه و به لحاظ هشیاری عدم یا غیر قابل ذکر شنوا و بینا کرده‌ایم. و هر لحظه او را می‌آزماییم. ببینیم که آیا او می‌خواهد با بینایی ما (عدم) ببیند و با شنوایی ما (سکوت) بشنود؟»

او تو است، اما نه این تو آن تو است  
که در آخر، واقف بیرون شو است

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

ای انسان او «تویی» یعنی تو امتداد خدا هستی اما نه این «تو» که من ذهنی هستی. بلکه تویی که سرانجام راه نجات و رفتن از من ذهنی را خواهی شناخت یعنی آن هشیاری که بالاخره درک می‌کند باید آگاهانه با تسلیم و فضاگشایی از ذهن به فضای یکتایی برود.



توی آخر سوی توی اولت  
آمدهست از بهر تنبیه و صلّت

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۵

—\*صلّت: پیوند دادن و وصل کردن.

توی آخر، هشیاری ایزدی که از من ذهنی رها شده، به سوی توی اول، من ذهنی آمده است تا آن را آگاه و از خواب ذهن بیدار کند. به عبارت دیگر، انسان ابتدا به صورت هشیاری، من ذهنی درست می کند؛ سپس با تسلیم و فضاگشایی، هشیارانه از من ذهنی متولد شده دوباره به بی نهایت و ابدیت خدا زنده می شود.

توی تو در دیگری آمد دفین  
من غلامِ مردِ خودبینی چنین

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶

—\*دفین: مدفون، دفن شده

توی تو، یعنی هشیاری و خدائیت تو، در من ذهنی و همانیدگی‌ها دفن شده است. من غلام انسانی هستم که این موضوع را به طور شفاف بدانم و بگویم: من، این من ذهنی نیستم و دیگر با عینک و دید همانیدگی‌ها نمی‌بینم، من خودم را بصورت هشیاری می‌بینم چرا که مرکز را عدم کرده‌ام.

اول و آخر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول تویی و آخر نیز تویی، اما من ذهنی ما در میان، در آن وسط، هیچ است که اصلاً ارزش بیان و صحبت ندارد. صحبتش، فکرش و کارش، به جز درد، هیچ اثری ندارد. «همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی، قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به خدا زنده شویم.»



اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

-\*اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است، که توانایی پرهیز را با عدم کردن مرکز خویش داشته و مالک خودش در فضای گشوده شده باشد و اگر یک همانیدگی و یک چیز مهم بیرونی توجهش را بلعید به سوی آن نرود. وقتی فضا را باز می‌کنیم، در فضای اتقوا یعنی پرهیز از همانیدگی و تقوا هستیم.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار  
دور کن آلت، بینداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

-\*زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اگر توانایی خویشتن‌داری و پرهیز نباشد، مواظب باش که وسیله ارتکاب زشتی‌ها مثل میل به قدرت و دانستن را از خود دور کرده، این نوع اختیار و آزادی عمل را رها سازی. یعنی اگر ما بسوی یک همانیدگی در بیرون رفته و آن را مایه خودنمایی و به صورت ابزاری در دست من‌ذهنی قرار دهیم، در این صورت باید اختیار را رها کرده با بزرگانی مثل مولانا مشورت کنیم و از آنها کمک بگیریم؛ چرا که اختیار ما بر حسب من‌ذهنی ما را خواهد کشت.

موج بر وی می‌زند بی‌احتراز  
خفته، پویان در بیابانِ دراز

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۰

—\*احتراز: پرهیز کردن، ملاحظه

—\*پویان: پوینده، در تکاپو

موج دریای زندگی، خداوند نصیحت‌های عارفان و بزرگان در این لحظه، بی‌هیچ ملاحظه و ترسی بر دل انسان خفته در من‌ذهنی می‌زند و می‌خواهد او را از خواب ذهن بیدار کند اما او در بیابان ذهن خود، آب را در همانیدگی‌ها و فکرها به صورت سراب جستوجو می‌کند. یعنی ما در ذهن به دنبال خدا و آب حیات می‌گردیم، در حالی که لحظه به لحظه زندگی در ذرات وجود ما جاری و مرتعش است.



خفته می‌بیند عطش‌های شدید  
 آب، أَقْرَبُ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۱

آن شخص خفته (من ذهنی) دچار عطش سختی شده است؛ در حالی که آب از رگ قلبش به او نزدیک‌تر است یعنی ما عین آب، از جنس زندگی هستیم اما با جستوجوی ذهنی هر لحظه از او دورتر می‌شویم. به عبارت دیگر، وقتی که در خواب ذهن و دردها هستیم، تشنگی شدید به ما روی آورده و ما تشنه آب حیات، دم‌ایزدی و شفا دهنده دردهای خود هستیم، می‌خواهیم مسائلمان را حل کرده و آرامش داشته باشیم ولی آن را به صورت ذهنی جستجو می‌کنیم در حالی که آب حیات از رگ گردن به ما نزدیکتر است.

قرآن کریم، سوره قی (۵۰)، آیه ۱۶  
 «...و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»  
 «...ما از رگ قلب آدمی به او نزدیکتریم.»

در شادی روی تو گر قصه غم گویم  
گر غم بخورد خونم والله که سزاوارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵۸

خداوندا، تو از جنس شادی هستی و می خواهی که به همه شادی بدهی. اگر من به عنوان انسان که امتداد تو هستم و تو می خواهی به شادی و آرامشت در من زنده شوی، با من ذهنی قصه غم بگویم و زندگی را به مانع، مسئله و دشمن تبدیل کرده و غم بخورم به خدا سوگند که سزاوار هستم.

بر ضرب دف حکمت این خلق همی رقصند  
بی پرده تو رقصد یک پرده نپندارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵۸

خداوندا تو دف می زنی و به ضرب دف تو، یعنی خرد، نظم و حکم کن فکان تو همه کائنات و باشندگان بر طبق خواست تو می رقصند، چطور ممکن است بدون پرده تو یک باشنده بتواند برقصد؟



یعنی این کار انسان که پرده من‌ذهنی درست کرده است غلط است و باید آن را کنار بگذارد.

پرده بردار و برهنه گو که من  
می‌نخسپم با صنم با پیرهن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸

از روی اسرار یار پرده بردار و برهنه، بدون من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، آشکارا از او سخن بگو که من با معشوق و محبوب حقیقی که پوشیده باشد در یک جا نمی‌خواهم بلکه من شاهد حقیقت را برهنه و بدون حجاب همانیدگی‌ها می‌خواهم.

گفتم ار عریان شود او در عیان  
نه تو مانی، نه کنارت، نه میان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹

گفتم: اگر ذات معشوق حقیقی، عریان شود و او آشکارا خودش را نشان بدهد، نه تو می‌مانی و نه کنارت و نه میان می‌ماند یعنی انسان واقعا باید پیشرفت کند، بعد از آن زندگی به موقع خودش پرده را می‌درد و خودش را نشان می‌دهد و من ذهنی به کلی محو و فانی خواهد شد.

آرزو می‌خواه، لیک اندازه خواه  
بر نتابد کوه را یک برگ گاه

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰

ای انسان، آرزو و مطلوب داشته باش ولی اندازه را نگهدار که اندازه نکوست؛ زیرا یک برگ گاه نمی‌تواند سنگینی کوه را تحمل کند. به عنوان مثال با مدت کمی گوش دادن به برنامه گنج حضور و با وجود این همه درد و همانندگی نباید بگویند که من انتظار دارم به بی‌نهایت خدا زنده شوم، این عجله کردن و بی‌حوصلگی یکی از خاصیت‌های من ذهنی است که می‌خواهد حضور را به‌عنوان یک همانندگی به خودش اضافه کند.



آفتابی کز وی این عالم فروخت  
اندکی گر پیش آید جمله سوخت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۱

برای مثال، همین آفتابی که همه جهان را روشن کرده است، مطابق خرد زندگی تنظیم می‌شود، به طوری که اگر اندکی بیش از حد خود به سوی این جهان نزدیک شود همه را می‌سوزاند. یعنی حقیقتاً ما باید صبر و فضاگشایی کنیم تا تاب و تحمل زنده شدن به خدا را داشته باشیم، خیلی زود امکان ندارد، حتی درد هشیارانه کشیدن را هم قضا و کن‌فکان تعیین می‌کند.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰  
-مفتی: فتوا دهند

صیاد گفت: فتوا دهند خود تو هستی و خودت بهتر می‌دانی که خوردن دانه‌ها برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بدون ضرورت بخوری گناهکار می‌شوی؛ هر کسی خودش با فضاگشایی و عدم کردن مرکز تشخیص می‌دهد که دیدهای غلط همانیدگی‌ها برای خودش و دیگران ضرر داشته و سبب می‌شود که دوباره به دام ذهن بیفتد و درد بکشد.

وَرِ ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضمان آن بده

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

—\*ضمان: تعهد کردن، به‌عهده گرفتن. اگر بر اساس دید همانیدگی‌ها می‌بینی و فکر می‌کنی، خوردن دانه همانیدگی‌ها ضرورت دارد بهتر است پرهیز کنی؛ چرا که اگر همانیده شوی باید تاوان و عواقب آن را به صورت درد و ضرر زدن به خود پرداززی.

—با تشکر: لیلا





خانم دیبا از کرج



به نام خدا با تکرار ابیات مولانا خاک همانیدگی‌ها را متلاشی کنیم و از نور عدم پر شویم تا گنج مخفی درونمان را که با وجود من ذهنی ناشناخته مانده است آشکار کنیم.

آنچه از عشق کشید این دل من کوه نکشید  
و آنچه در آتش کرد این دل من عود نکرد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۸۰  
در قرآن آمده است که هیچ باشنده‌ای به جز انسان حتی کوه، دریا، زمین نمی‌تواند به ابدیت و بی‌نهایت خدا زنده شود. وقتی ما به خدا زنده می‌شویم عطر خوشی از ما پراکنده می‌شود که بوی خوش عود نمی‌تواند چنین عطری را گسترش دهد.

قامت عشق صلا زد که سماع ابدیست  
جز پی قامت او رقص و هیاهوی مکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۹۲



قامت عشق بی‌نهایت ریشه داری در این لحظه است و هر فضاگشایی ما را به آغوش عدم می‌کشاند، فضایی که جز شوق و هیاهوی و سماع ابدی نیست.

صد بار جان بدادم و ز پای در فتادم  
بار دگر بزادم، چون بانگ تو شنودم

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۹  
ما به عنوان هوشیاری، یکبار از شکم مادر و بار دوم از شکم دنیا و ذهن زاده می‌شویم، در فضای عدم با شنیدن صدای خدا، با جان و دل به صدها همانیدگی می‌میریم و گاهی از پا در می‌آییم ولی با قدرت و هدایت عدم می‌فهمیم که ما موقوف علت‌های ذهنی نیستیم و این دم اوست که با فضاگشایی به ما جان تازه می‌بخشد.

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر  
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

ای خدای بی نظیر ایثار کن  
گوش را چون حلقه دادی زین سخُن

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

ای خدایی که نظیر تو در این جهان نیست، گوش ما را بگیر و حلقه سخنت را بر آن آویزان کن، اگر ما لحظه به لحظه فضاگشایی کنیم و از جنس اتفاقاتی که در گذرند نشویم، پیغام ایثار تو را می گیریم.

بهر اظهار است این خلق جهان  
تا نماند گنج حکمت ها نهان

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

روح خدا در همه ما انسانها دمیده شده است تا با اراده آزاد و فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز بتوانیم جوهر الهی خویش را اظهار کنیم و این حکمت خداست، سؤال نکنیم زیرا با ذهن به درک آن نمی رسیم.



كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ: مخفی شنو  
جوهر خود گم مکن، اظهار شو

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹  
این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: من گنجی مخفی بودم و می خواستم شناخته شوم، پس گوهر درونی خود را میپوشان، بلکه با فضاگشایی آن را آشکار کن.

بر دکان، هر زر نما خندان شده ست  
زانکه سنگ امتحان، پنهان شده ست

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

انسانی که حضور را از من ذهنی نشناخته است مقاومت دارد و ناراضی است که این بیماری و رنج و عذاب بشری چیست؟ چرا خدا ما را امتحان می کند؟ برای جواب این سؤال به دکان زرگری برو آیا برای خریدن طلای خالص بدون سنگ امتحان راضی می شوی؟ هر طلایی که برق می زند و به تو می خندد طلای خالص نیست.

گر نبودِ امتحان هر بدی  
هر مخنث دروغا رستم بدی

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶  
اگر انسانها با سختی های زندگی امتحان نمی شدند به گنجی که از حکمت رنجها پدید می آید نمی رسیدند و یا معنی فضاگشایی را درک نمی کردند و با زبان من ذهنی چون انسانی ضعیف و دو جنسه لاف پهلوانی می زدند و هنگام جنگ و مردن به همانیدگی ها پا به فرار می گذاشتند.

خاموش کن، پرده مدر، سغراق خاموشان بخور  
ستار شو، ستار شو، خو گیر از حلیم خدا

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴

با خاموشی ذهن به فضای عدم پناه می بریم تا پرده های همانیدگی ما را بدراند، ما باید از خداوند پوشاننده عیبها خو بگیریم تا لایق سبو و هدیه خدا شویم و از سغراق گرمش شراب مست زندگی را بنوشیم.



گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد  
خاک را تابان تر از افلاک کرد

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲  
به طبیعت بنگریم که گلهای زیبا چگونه جلوه گری می کنند و خاک را چاک می دهند، ما هم با فضاگشایی  
می توانیم گنج مخفی درونمان را با نور عدم پخته کنیم و با حضوری پر، چالاک و تابنده شویم.

آفتابی در یکی ذره نهان  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

نیروی عدم در تمامی ذرات عالم پنهان است، کافیت هر انسانی ذره بودنش را در جسم و آغشته به  
همانیدگی ها شناسایی کند و هر لحظه فضا را بگشاید و همانیدگی ها را بیاندازد تا ناگهان آفتاب حضورش از  
روزن تسلیم این لحظه دهان بگشاید.

آفتابی در آمد از روزن  
کرد ما را بلند، اگر پستیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۶۱

وقتی فضا را باز می کنیم، روزن جان ما آفتاب حضور را می بیند و ما که در من ذهنی پست و منقبض شده ایم، در فضای انبساط عدم بلند می شویم و انرژی گرما بخش عشق را می تابانیم. با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرمی

دیبا از کرج






با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)